

Illegitimate power and fragile political stability in the first Pahlavi period

Received: 25/09/2022

Accepted: 22/02/2023

Saeed Haji Naseri*

Ali Mohammadi Masiri**

(12-38)

The essence of politics and political sociology is based on how to regulate the unequal power relations between the rulers and the ruled. This is exactly what justifies the existential necessity of the political order and its continuation or overthrow.. In this regard, the current research emphasizes that state-building in the first Pahlavi period was established in conflict with democracy, and as a result, it suffered from a lack of legitimacy and its political stability was fragile. Therefore, in this research, the institutional structure of the government and its relationship with the institutions of democracy are examined as the most important component of legitimizing unequal power relations. And it tries to answer the question why the political order did not have the necessary political legitimacy during the first Pahlavi period? The hypothesis of the research is based on the answer that the desire of the government in the first Pahlavi period towards illegitimate power through the conflict between personal and impersonal interests came into conflict with political institutionalism, and as a result, the regime was incapable of reproducing political legitimacy and the political order was deteriorating. The lack of legitimacy was faced. The data has been collected through the library-document method and data analysis has been done using Thomas Nigel's "Conflict of Interests" and Values Theory.

Key words: state building, democratization, fragile state, Conflict of interest, political legitimacy

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

*Assistant Professor, Department of Political Science, Faculty of Law and Political Science, University of Tehran, Iran - s.hajinaseri@ut.ac.ir

**PhD Student ,Political Science - Political Sociology, University of Tehran, Iran (corresponding author) – a.mohamadi7171@gmail.com



قدرت نامشروع و ثبات سیاسی شکننده در دوره پهلوی اول

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۷/۰۳

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۰۳

سعید حاجی ناصری*

علی محمدی مصیری**

(۱۲-۳۸)

چکیده

جوهره سیاست و جامعه‌شناسی سیاسی، بر چگونگی نظم یافتن روابط نابرابر قدرت، میان حاکمان و فرمانبران استوار است. این دقیقاً همان چیزی است که ضرورت وجودی نظم سیاسی و استمرار یا اسقاط آن را توجیه می‌کند. در این راستا، پژوهش حاضر بر این امر تأکید دارد که دولت‌سازی در دوره پهلوی اول در تعارض با دموکراسی استقرار یافت و به تبع آن از فقدان مشروعیت رنج می‌برد و ثبات سیاسی آن شکننده بود؛ بنابراین، در این پژوهش، ساخت نهادی دولت در پهلوی اول و ارتباط آن با نهادهای دموکراسی به‌عنوان مهم‌ترین مؤلفه مشروعیت دهنده به روابط نابرابر قدرت مورد بررسی قرار می‌گیرد و درصدد پاسخ‌گویی به این سؤال است که چرا نظم سیاسی در دوره پهلوی اول از مشروعیت سیاسی لازم برخوردار نبوده است؟ فرضیه پژوهش مبتنی بر این پاسخ است که میل رژیم در دوره اول پهلوی به سمت قدرت نامشروع از رهگذر تعارض میان منافع شخصی و منافع غیرشخصی در تعارض با نهادمندی سیاسی قرار گرفت و به تبع آن، رژیم از بازتولید مشروعیت سیاسی ناتوان و نظم سیاسی با زوال و فقدان مشروعیت روبه‌رو شد. داده‌ها از طریق روش کتابخانه‌های اسنادی گردآوری و تحلیل داده‌ها با بهره‌گیری از «نظریه تعارض منافع و ارزش‌ها» تامس نیگل انجام شده است.

واژگان کلیدی: دولت‌سازی، دموکراسی‌سازی، دولت شکننده، تعارض منافع،

مشروعیت سیاسی

*. استادیار گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، ایران - s.hajinaseri@ut.ac.ir

** دانشجوی دکتری علوم سیاسی، گرایش جامعه‌شناسی سیاسی، دانشگاه تهران، ایران (نویسنده

مسئول)، a.mohamadi7171@gmail.com

۱. مقدمه و طرح مسئله

صورت بندی نظم سیاسی حکومت رضاشاه به عنوان نتیجه مبارزات قدرت در دوران پس از انقلاب مشروطه، به فصل تازه ای در تاریخ سیاسی ایران در زمینه ایجاد تمرکز در منابع قدرت و در زمینه افزایش کمیت قدرت سیاسی و ابزارهای جدید برای متمرکز ساختن و اعمال قدرت توفیق یافت. در واقعیت، مقتضیات زمانه و مصلحت گرایی در آن برهه از تاریخ ایران، بر امر متناقض ثبات سیاسی و دموکراسی صحنه می گذاشت؛ به گونه ای که راه استقرار دموکراسی و ثبات سیاسی جدا از یکدیگر فرض می شد؛ اما همچنان این دو کالای عمومی، از مطالبات جدی جامعه به شمار می رفت. رویکرد مذکور بر این نکته اشاره و تأکید داشت که گسترش مداخله ارتش در سیاست های کشورهای جهان سوم مانند ایران، بیان گر این موضوع است که سپردن قدرت به یک فرد نظامی با اختیارات فراتر از قانون اساسی برای ایجاد ثبات سیاسی و فرایند نوسازی و توسعه بخش لاینفک سیاست است. با این وجود، جامعه حاضر نبود که قدرت را تمام و کمال به لویاتان رضاخان تسلیم نماید. از این رو، قدرت در چهارچوب و منشور مجلس و قانون اساسی به رضاخان واگذار شد. مجلس با حسن نیت و بنا به شرایط جامعه به رضاخان قدرت فراقانونی اعطا کرده بود که بتواند ثبات سیاسی را بازگرداند.

با این وجود، علیرغم موفقیت نسبی رضاخان در برقراری نظم سیاسی، رفته رفته افراد، گروه ها و نیروهای سیاسی که در به قدرت رسیدن رضاشاه نقش برجسته ای داشتند و زمانی برقراری ثبات سیاسی را از دستاوردهای بزرگ رضاشاه می دانستند و حتی آن را بر دموکراسی ترجیح داده اند، از رضاشاه فاصله گرفته و مشروعیت سیاسی نظم موجود را زیر سؤال می بردند. تا جایی که هنگام اشتغال ایران توسط متفقین در جنگ جهانی دوم، بنا به برخی روایت ها، بخشی از جامعه اشغال کشور را بر نظم سیاسی موجود ترجیح می دادند و با رفتن رضاشاه بخشی از مردم به جشن و پای کوبی روی آوردند.

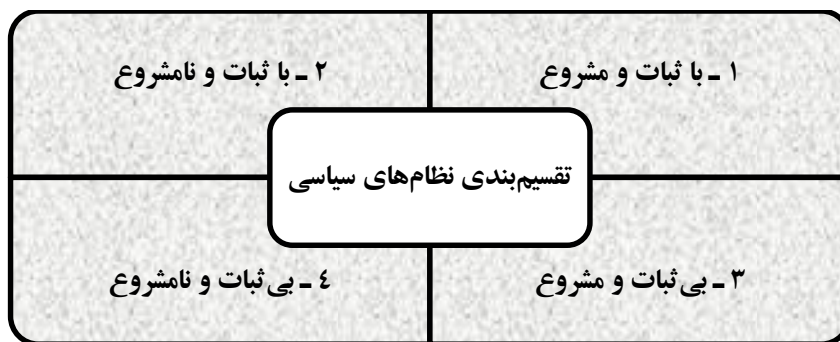
بر این اساس، مسئله اصلی پژوهش این است که چرا مردمی که در وضعیت هرج و مرج و آشوب، برقراری ثبات سیاسی را راه حلی برای برون رفت از مشکلات کشور می دانستند، در شهریور سال ۱۳۲۰، اشغال کشور را بر نظم سیاسی موجود ترجیح دادند و حاضر نبودند حتی

در برابر بیگانگان از رضاشاه حمایت کنند؟ چرا رضاشاه نتوانسته بود مشروعیت نظمی را بازتولید نماید که زمانی به عنوان یک نقطه قوت و دستاورد برای او و جامعه قلمداد می‌شد؟ در این راستا، پژوهش حاضر درصدد است چرایی و چگونگی زوال مشروعیت نظم سیاسی در دوره پهلوی اول را مورد بررسی و تحلیل قرار دهد. برای تحلیل روابط نابرابر قدرت و زوال مشروعیت نظم سیاسی در دوره پهلوی اول، از چهارچوب نظری تامس نیگل تحت عنوان «تعارض ارزش‌ها و منافع» بهره برداری شده است. فرضیه پژوهش مبتنی بر این پاسخ است که میل دولت در دوره اول پهلوی به سمت قدرت نامشروع از رهگذر تعارض میان منافع شخصی و منافی غیرشخصی در تعارض با نهادمندی سیاسی قرار گرفت و به تبع آن رژیم از بازتولید مشروعیت سیاسی ناتوان و نظم سیاسی با زوال و فقدان مشروعیت روبه‌رو شد.

۲. چهارچوب نظری پژوهش

تامس نیگل^{۱۱} در کتاب «برابری و جانبداری»، ریشه بی‌ثباتی سیاسی را در تعارض بین منافع و ارزش‌های شخصی افراد و منافع و ارزش‌های غیرشخصی می‌داند. نیگل تأکید دارد که در یک جامعه، آن نظام سیاسی از مشروعیت برخوردار است که بتواند تعادل و توازن بین منافع شخصی افراد و منافع غیرشخصی آنان برقرار نماید. نیگل پرسش اصلی فلسفه سیاسی قرن بیستم را این‌گونه تقریر می‌کند: شهروندان که منافع و ارزش‌های متعارض آن‌ها را به تعارض بالقوه می‌کشاند، چگونه می‌توانند در جهانی مشترک و به‌صورت مسالمت‌آمیز زندگی را سپری کنند؟ بر این اساس می‌توان گفت که علت تعارض دو چیز است: منافع و ارزش‌ها (نیگل، ۱۳۹۹، ۳۵). به عقیده نیگل، آن نظام سیاسی می‌تواند سامان و ثبات سیاسی خود را حفظ نماید که دو چشم‌انداز غیرشخصی با کارکرد آرمانی و چشم‌انداز شخصی با کارکرد اقناعی را در آن جامعه نهادینه کرده باشد. نیگل در نظریه سیاسی خود به دنبال تلفیق دوگانگی چشم‌اندازها و به‌تبع آن دست‌یابی به مسئله مهم مشروعیت است (نیگل، ۱۳۹۹، ۸۷). براین مبنای نظام‌های سیاسی را به چهار دسته مطابق شکل ذیل تقسیم‌بندی می‌کند؛

شکل (۱): تقسیم‌بندی نظام‌های سیاسی از تامس نیگل



منبع: (نیگل، ۱۳۹۹: ۸۷)

پس نظامی مشروع خواهد بود که دو اصل عام بی طرفی و جانبداری معقول را به گونه‌ای باهم جمع کند که اولاً بی طرفی فارغ از فاعل نادیده گرفته نشده باشد ثانیاً جانبداری معقول او یا ادله وابسته به فاعل منطبق بر بی طرفی باشد (Nagel, 1995: 61-63). در پژوهش حاضر، نظریه تامس نیگل در سطح سیاسی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. بدین نحوه، منافع شخصی، معادل تمایل نظام سیاسی به شخصی شدن قدرت و منافع غیرشخصی معادل نهادهای سیاسی قانونمند یا نهادهای قانونی - عقلانی (مشروعیت عقلانی در اندیشه وبر) در نظر گرفته می‌شود. در واقع، تعارض منافع شخصی شاه (از چشم انداز حاکمیت شخصی) که در جامعه ایرانی معادل دولت به کار می‌رود در مقابل نهادهای جمعی و قانونی (از چشم انداز حاکمیت قانونی) نظیر قانون اساسی، مجلس و احزاب معادل‌سازی می‌شود.

شکل (۲): تعارض منافع شخصی و منافع غیرشخصی در سطح سیاسی



منبع: (یافته‌های پژوهش)

بنابراین، ایجاد «نظم مشروع»^۱ راه برون‌رفتی است که ما را از تنگنای نسبت متناقض آزادی و اقتدار می‌رهاند. نظم مشروع با تلفیق دو مقوله قدرت و مقبولیت، ردای مشروعیت بر تن مناسبات نابرابر سلطه پوشانده است (نوروزی و دیگران، ۱۳۸۲، ۴۷-۴۸). از طرفی دیگر، نظم نامشروع، تعادل میان اقتدار و آزادی را دستخوش تغییر نموده و به همان تناسب موجب بازگشت ترس و وحشت به درون اجتماع انسانی می‌شود. در چنین وضعی، امکان فعال شدن شکاف‌های افقی و عمودی شدت می‌گیرد و در سایه نبود یک دولت بی‌طرف، ناهماهنگی میان منافع و ارزش‌ها، جامعه سیاسی را به سوی تعارض و بی‌ثباتی خواهد برد. در واقع، تعارض میان منافع شخصی حاکم و نهادهای قانونی غیرشخصی از رهگذر افزایش خشونت سیاسی موجب زوال مشروعیت سیاسی به تبع آن شکنندگی دولت در مقابل بحران‌ها و چالش‌های داخلی و خارجی می‌گردد.

به یک معنا «دولت‌های شکننده»^۲ دارای ساخت‌های ناکارآمدی هستند و حکمرانی در آن‌ها بر مبنای اجبار و نه مشروعیت و حاکمیت قانون صورت می‌گیرد. در آنجا هیچ‌گونه سازوکاری برای پاسخگو کردن رهبران به مردم وجود ندارد (Brooke and others, 2012: 35). ناتوانی دولت‌های شکننده در حفظ انحصار و اعمال خشونت مورد نظر و بر، سبب می‌شود که این انحصار به طور مستمر به چالش کشیده شود و در فرایند به چالش کشیده شدن و دفاع از این انحصار، روش‌های خشونت‌آمیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. این خشونت مشروعیت دولت را تضعیف می‌کند. بازیگران هم‌ستیز در دولت‌های شکننده در تحرکات مدام خود موجب تولید خشونت از خشونت می‌شوند. از طرفی دیگر بازیگران خارجی به طور مستمر بر کنش متقابل دولت و خشونت کمک کرده‌اند. در این گونه موارد دولت به جای اینکه منبعی برای امنیت باشد برعکس منبعی برای ناامنی بوده است (Brooker, 2014: 70). در دولت‌های شکننده، خود دولت تهدیدی جدی برای بخش بزرگی از مردم کشور به شمار می‌آید. در این وضعیت منافع شخصی دولتمردان با منافع جمعی مردم در

1. Legitimate order

2. Fragile Government

قدرت نامشروع و ثبات سیاسی شکننده در دوره پهلوی اول - سعید حاجی ناصری (۳۸-۱۲) / ۱۷

تضاد قرار می‌گیرد و قانون به امری شخصی و ابزاری تبدیل می‌گردد و اساساً هر چه مرجع درونی می‌شود (بروک و دیگران، ۱۳۹۴، ۷۶-۷۷).

شکننده بودن دولت به معنای آن است که دولت حفظ و بقای خود را نه بر مبنای نهادهای قانونی و دموکراتیک بلکه بر مبنای گسترش دستگاه خشونت و از طریق ابزار سرکوب (ارتش) و طرد کردن منافع طبقات مختلف پیگیری می‌کند و بر مبنای تقسیم‌بندی چهارگانه نظام‌های سیاسی تامس نیگل (۱) - باثبات و نامشروع ۲ - با ثبات و مشروع ۳ - بی‌ثبات و نامشروع ۴ - بی‌ثبات و مشروع) در ردیف نظام‌های سیاسی باثبات و نامشروع قرار می‌گیرد (نیگل، ۱۳۹۹، ۵۸). از این رو، نامشروع بودن ثبات سیاسی به آن خصلت شکننده بودن می‌دهد؛ بدین معنی که از پشتوانه مردمی، قانونی و پایگاه اجتماعی برخوردار نیست، بلکه متکی به دستگاه خشونت یا قدرت خارجی است.

وقتی در خصوص ماهیت نیروهای سیاسی، شیوه اعمال حکومت، اهداف قدرت سیاسی و سیاست‌ها، اجماع و اتفاق نظر میان پاره فرهنگ‌ها وجود نداشته باشد، نظام سیاسی و نهادهای منزوی، غیرمشروع، بی‌ثبات و ناکارآمد خواهد ماند. در نتیجه ممکن است اعمال زور و اجبار و متمرکز ساختن منابع قدرت سیاسی جانشین اجماع گردد. در این وضعیت احتمال کاربرد قدرت عمومی در خدمت منافع و علایق شخصی افزایش می‌یابد. از سوی دیگر تمرکز منابع قدرت و کنترل بر آن‌ها موجب تشدید و تعمیق چندپارگی‌ها می‌شود. در این شرایط نظام سیاسی، نظام با ثباتی نخواهد بود (بشیریه، ۱۳۸۰، ۱۵۱). تمرکز قدرت به‌عنوان ویژگی عمده فرایند تکوین ساخت قدرت مطلقه در ایران نتیجه فقدان نهادهای سیاسی مشروع و به تبع آن تعارض و منازعه آشکار میان منافع شخصی و منافع غیرشخصی است.

۳. پیشینه پژوهش

خلاصه آثار چاپ شده مرتبط با موضوع مورد بررسی

نویسندگان	سال انتشار	عنوان	نتیجه
قیصری، علی و نصر، ولی	۱۴۰۱	دموکراسی در ایران: تلاش برای آزادی مدنی در گستره تاریخ	نویسندگان در این کتاب، شکست رضاشاه را در رسیدن به آمال و آرزوهایش را، مستبد شدن رضاشاه و مجبور کردن ایرانیان به انتخاب فایستی میان توسعه یا دموکراسی از سوی وی می‌دانند.
کاتوزیان، محمدعلی	۱۳۷۲	دموکراسی، دیکتاتوری، مسئولیت ملت	منش استبدادی جامعه ایران باعث شده است که در هر دوره تاریخی چرخه‌ای از نظم، شورش، هرج و مرج و نظم دوباره تکرار شود. تکرار این الگو در دوره‌های مختلف تاریخی ناشی از ویژگی کلنگی و کوتاه بودن جامعه ایرانی است و همراه سبب شکاف و تضاد میان دولت و ملت شده است.
رنجبر، مقصود	۱۳۸۳	امنیت رضاخانی	رضاخان به بهانه برقراری ثبات سیاسی، چنان به سرکوب و خفقان دست زد که بهای آن برای ملت، ناامنی روحی و روانی، سیاسی و فرهنگی بود و به تبع آن رژیم مشروعیت خود را از دست داد.
یاور، مجتبی	۱۳۹۴	نوستالژیا: مشروعیت و ضد مشروعیت در دولت پهلوی	مشروعیت رژیم پهلوی بیش از آنکه مبتنی بر عقلانیت باشد، مبتنی بر احساسات نوستالژیک گذشته باشکوه ایران بود و چون مبتنی بر واقعیت جامعه نبود، در موقع پیدا شدن نوستالژی رقیب (اسلام‌گرایی) به ضد مشروعیت برای رژیم پهلوی اول منجر شد.
کاتوزیان، محمدعلی و احمدی، حمید	۱۳۸۳	مشروعیت سیاسی و پایگاه اجتماعی رضاشاه	یکی از مهم‌ترین عوامل زوال مشروعیت سیاسی رضاشاه، طرد افراد کارآزموده و عدم واگذاری نقش قانون‌گذاری به نمایندگان ملت بود.

<p>همان گونه که برای استقرار و تثبیت دموکراسی حداقلی از توسعه ضرورت دارد، برای توسعه نیز انبساط سیاسی تا حدودی لازم است. چراکه توسعه به نهادهای قانونی، مکانیزم‌های شفاف و پاسخ‌گویی سیاسی نیاز دارد که دموکراسی سیاسی را ضروری می‌سازد.</p>	<p>دو قرن چالش توسعه و دموکراسی در ایران</p>	<p>۱۳۸۰</p>	<p>فراستخواه، مقصود</p>
<p>نویسنده در این مقاله، علت سقوط و دشمنی گروه‌های مختلف نظیر جنبش‌های خودمختار، کمونیست‌ها، دموکرات‌ها و جریان مذهبی با حکومت دوره پهلوی را به خاطر گسترش دستگاه خشونت و فقدان هرگونه پیوند میان دولت سرکوب‌گر با مردم می‌داند.</p>	<p>دشمن پهلوی / گروه‌ها و جریان‌های اصلی مخالف در دوره حکومت پهلوی</p>	<p>۱۳۸۳</p>	<p>نوزانی، بهرام</p>

منبع: (یافته‌های پژوهش)

با توجه به پیشینه تحقیق و مطالعاتی که نویسنده در ارتباط با موضوع مورد بحث داشته است، به نظر نمی‌رسد پژوهشی به طور مستقل به ثبات سیاسی شکننده و نامشروع دوره اول پهلوی بر مبنای چهارچوب نظری «تعارض منافع و ارزش‌ها» تامس نیگل پرداخته باشد، از این حیث، مقاله حاضر از زاویه تحلیلی جدیدی به موضوع می‌نگرد.

۴. روش تحقیق پژوهش

در پژوهش حاضر، گردآوری داده‌ها از طریق روش کتابخانه‌ای - اسنادی و تحلیل داده‌ها با بهره‌گیری از چهارچوب نظری تامس نیگل تحت عنوان «تعارض منافع شخصی با منافع غیرشخصی» در سطح سیاسی انجام شده است.

۵. قدرت نامشروع و ثبات سیاسی شکننده در دوره پهلوی اول

نتیجه مبارزات قدرت در دوران پس از انقلاب مشروطه فصل تازه‌ای در تاریخ سیاسی ایران در زمینه ایجاد تمرکز در منابع قدرت و در زمینه افزایش کمیت قدرت سیاسی و ابزارهای جدید برای متمرکز ساختن و اعمال قدرت فراهم ساخت (بشیری، ۱۳۸۰، ۷۷). با قدرت‌گیری رضاخان و گسترش نفوذ او بر مناطق مختلف کشور با استفاده از ابزار خشونت

نظامی، میل به قدرت نامشروع در دولت رضاخان آغاز و مجلس و قانون اساسی نادیده گرفته شد. بدین‌سان، دولت‌سازی علیه دموکراسی در قالب بازی تعارض منافع شخصی شاه با منافع غیرشخصی، پازل صحنه سیاسی ایران را شکل می‌داد؛ دولت‌سازی که به قدرت نامشروع میل می‌کند و نهادهای سیاسی را به ابزار صرف قدرت شخصی تبدیل می‌نماید تا نظم سیاسی را از طریق دستگاه خشونت تضمین و تأمین نماید.

در واقعیت، در این دوره تمایل به شخصی کردن قدرت در مقابل مطالبات دموکراتیک جامعه قرار می‌گیرد و نوعی حکومت اقتدارگرای شخصی پدید می‌آید که درصدد قبضه قدرت به روش‌های غیردموکراتیک است. مفهوم اقتدارگرایی به خوبی بیان‌کننده این مضمون و توصیف‌کننده وضعیتی است که در آن اولاً آزادی به نفع قدرت و ثبات سیاسی در قالب اطاعت بی‌چون و چرا از اقتدار محدود می‌شود؛ دوماً این اقتدار با محدودیت‌هایی اعمال می‌شود که استفاده از دستگاه خشونت از نمونه بارز آن به شمار می‌رود. این سیاست به نوبه خود با تلاش دولت برای منفعل نگه داشتن و محروم ساختن بخش‌های مردمی از مشارکت در قدرت و فرایندهای سیاسی در پیوند می‌باشد. به گونه‌ای که قدرت سیاسی منافع خود را در تضاد با پایگاه‌های نهادی این بخش نظیر، قانون اساسی، مجلس، احزاب، رسانه‌ها و امثالهم پیگیری می‌کند؛ به نحوی که دیگر قادر به تنظیم و تدوین مطالبات سیاسی قانونی و اصیل خود نباشند. برآیند چنین وضعیتی ترجیح منافع شخصی قدرتمندان بر ملاحظات میان‌مدت و بلندمدت است. بدین‌صورت، ستیز و تقابل دولت در پهلوی اول با پایگاه‌های نهادی قانونی (قانون اساسی، مجلس، احزاب، مذهب) منجر به چالش کشیده شدن مشروعیت سیاسی رژیم شده است و پاسخ رژیم سیاسی به این فرایند به چالش کشیده شدن، گسترش دستگاه خشونت و محروم ساختن مردم از اشتراکات سیاسی بود و نتیجه گسترش خشونت سیاسی، تضعیف مشروعیت و ثبات سیاسی در دوره اول پهلوی است.

۵-۱. نقض قانون اساسی به مثابه تعرض به منافع غیرشخصی

رضاشاه با رسیدن به قدرت، آزادی‌های تصریح شده در قانون اساسی را زیر پا گذاشت و به سرعت بساط پلیس سیاسی را در سراسر کشور گسترش داد (امینی، ۱۳۸۲، ۸۵). هرچند

نهادهای دموکراتیک مانند مجلس و قانون اساسی همچنان پا بر جا بودند اما اصول دموکراسی تا آن اندازه تضعیف و دست کاری شده بود که اساس انتخابات بر تقلب بنا می شد و نمایندگان ترجیح می دادند منافع شخصی خود را با منافع شخصی رضاشاه هم تراز و منطبق سازند و خود را چندان به در دسر نیندازند (دانش، ۱۳۹۵، ۱۱۰). از مهم ترین اقدامات رضاشاه در تعرض به قانون اساسی می توان به سلب استقلال قضات بر اساس تفسیر دو اصل (۸۱ و ۸۲) اشاره کرد (ملایی توانی، ۱۳۸۱، ۲۷۳ — ۲۷۴). تفسیری که باعث مخدوش شدن استقلال قضات به نفع منافع شخصی شاه و در تعارض با منافع جمعی و بی طرفی برابر طلبانه قرار می گرفت.

تفسیر اصل ۸۲ قانون اساسی در ۲۶ مردادماه ۱۳۱۰ در کمیسیون قوانین عدلیه به شرح ذیل تصویب شد؛ «ماده اول: مقصود از اصل ۸۲ متمم قانون اساسی آن است که هیچ حاکم محکمه عدلیه را نمی توان بدون رضای خود، از شغل قضایی به شغل اداری یا صاحب منصب دادسرا منتقل نمود و تبدیل محل مأموریت قضات با رعایت رتبه آنان مخالف اصل مذکور نیست. ماده سوم: قضاتی که با رعایت ماده اول این قانون مأموریت آنان تبدیل شده و از قبول مأموریت امتناع ورزند، متمرّد محسوب و در محکمه انتظامی تعقیب و مجازات خواهند شد» (ملایی توانی، ۱۳۸۱، ۱۳۷۴ - ۱۳۷۵). بدون تردید، چنین برداشتی از اصل ۸۲ متمم قانون اساسی که نقض غرض اصل مزبور بود، گامی در جهت اقتدار و خودکامگی شاه و قوه مجریه محسوب می شد (جعفری ندوشن و محمودآبادی، ۱۳۸۲، ۱۰۲). بدین ترتیب، منافع شخصی شاه ایجاب می کرد که با سلب استقلال قوه قضاییه و ایجاد رعب و وحشت در میان قضات بلندپایه و مقامات دادگستری که به عنوان نماینده منافع غیرشخصی به حساب می آمدند، پایگاه نهادی قضات را مخدوش و نهادی که متولی برقراری عدالت و قانون بود را به ابزاری در راستای منافع مشخصی خود بدل سازد.

بر این مبنا، قانون بر مدار منافع استبدادی رضاشاه تفسیر می شد. بدین معنا که صرف وجود قانون اساسی برای اعمال محدودیت بر قدرت مطلقه کافی نیست، بلکه گاهی مواقع عدم مدارا و خشونت به نفع منافع شخصی دولت و طبقه حامی آن، در خود قانون ثبت می شود و می توان هر درجه از قهر و خشونت را به نفع تمرکز قدرت و در تضاد با دموکراسی

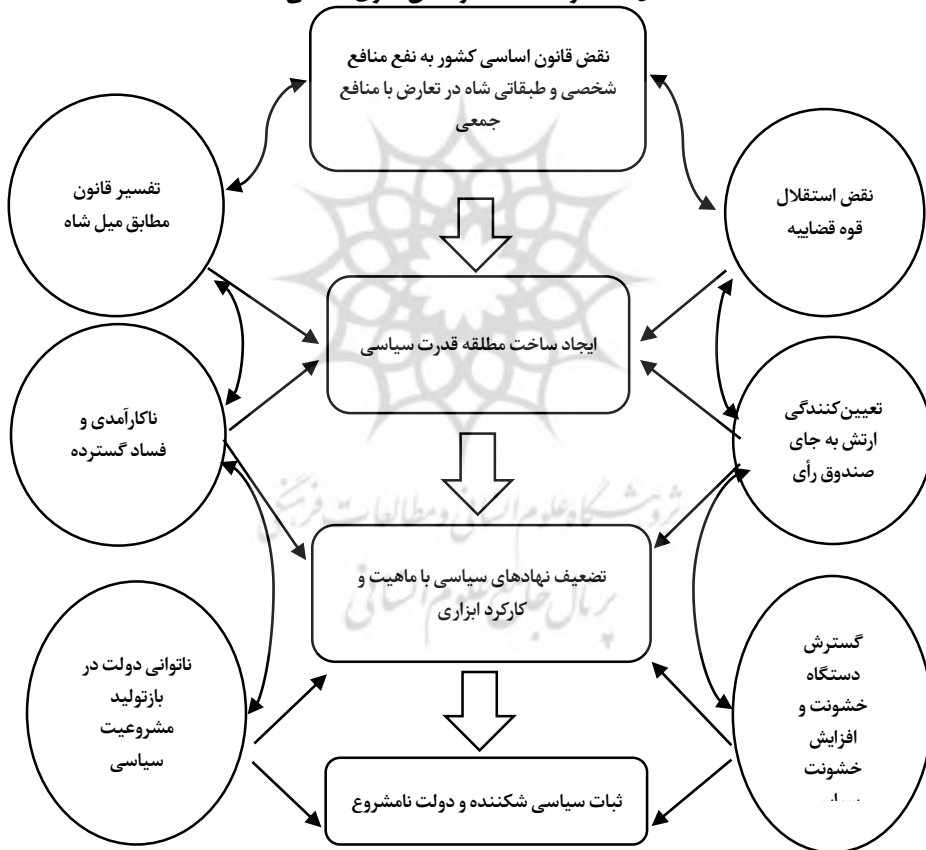
و منفعت عمومی بر مبنای قانون اعمال کرد (کاتوزیان، ۱۳۷۱، ۲۱۴). بدین ترتیب، یکی از شیوه‌های حذف اختلاف، بی‌اثر کردن موانع قانونی آن است؛ به نحوی که اصحاب قدرت با توسل به قوه قهریه و ابزار سرکوب، تعارض منافع و ارزش‌ها را به زور سرکوب می‌کند و سپس مدعی آن است که اختلاف و تضادی میان منافع دولت و مردم وجود ندارد.

درواقع، تفسیر قانون اساسی، اقتدارگرایی فردی و حکمرانی سلیقه‌ای را رسمیت می‌بخشید؛ حکمرانی که در تضاد با منافع غیرشخصی و در راستای مصالح و تشخیص‌ها و روحيات و منافع شخصی متمرکز می‌شد (سریع‌القلم، ۱۳۹۷، ۳۰۷). بدین طریق، حاکم مستبد با در اختیار گرفتن همه منابع زندگی مردم، هم‌زمان آنان را می‌ترساند و به سوی خود جلب می‌کرد (پیمان، ۱۳۹۳، ۲۱۲ — ۲۱۵). بر این مبنای، حکومت دیکتاتوری رضاشاه، با قانون اساسی و متمم آن منافات داشت (کاتوزیان، ۱۳۷۹، ۴۱۸). قانون در چنین نظامی، نه تنها بی‌طرف نیست، بلکه جانبدار منافع شخصی شاه و آن چیزی که او بپسندد، می‌باشد. بدین صورت، افراد هستی اجتماعی خود را در معرض تردید می‌بینند و چنین نظمی در رابطه‌ای تناقض‌آمیزی، از طرف دولت، باثبات و پایدار پنداشته می‌شود و از طرف مردم، شکننده و نامشروع انگاشته می‌شود.

بر این اساس، تعارض منافع میان منافع شخصی رضاشاه و منافع جمعی در قالب نهادهای قانونی، منجر به تعارضات ارزشی گردید؛ زیرا اصولاً خودکامگی رضاشاه مانع از احساس وجود و بودن افراد می‌شد و مردم نسبت به نظم حاصل از سرکوب هیچ‌گونه احساس تعلقی نداشتند. زیر سایه استبداد گل‌های آزادی پرپر می‌شد و رابطه منفی و پارادوکسی سامان سیاسی و دموکراسی سیاسی بار دیگر در صحنه سیاست ایران تکرار شد (معظمی، ۱۳۹۵، ۲۹۲). بدین صورت، با ظهور رضاشاه نهادهای مشروطیت که مظهر منافع جمعی به شمار می‌رفتند، در فضای اختناق و خودکامگی، کارکرد سیاسی خود را از دست داده‌اند (جعفری ندوشن و محمودآبادی، ۱۳۸۲، ۱۰۴). این قانون اساسی نبود که اختیارات سلطنت را مشخص می‌کرد بلکه دستگاه خشونت که در رأس آن شاه قرار داشت، تعیین‌کننده و توزیع‌کننده قدرت بود و ارتش مجری فرایند استحاله قدرت به نفع حکومت شخصی و در تعارض با دموکراسی و مشارکت‌گرایی به شمار می‌رفت.

بدین ترتیب، در دولت سازی پهلوی اول، اقتدار سیاسی نه از راه های مشروع دموکراتیک بلکه مبتنی بر قدرت بوروکراتیک و شخصی بود و این نوع نظام سیاسی بیش از آنکه به قانون متکی باشد به سازمان نظامی وابسته است (فلاحزاده، ۱۳۹۱، ۱۲۰). از این رو، امر سیاسی در دوره رضاشاه، از پشتوانه حقوقی و قانونی برخوردار نبوده است و از رهگذر ابهام و خلأ قانونی و حقوقی، تمایل دولت به سمت قدرت نامشروع و به تبع آن منجر به اقتدارگرایی مطلق فردی شد. حکومت مطلقه فردی، وضعیتی است که در آن اقتدار و سلطه شخصی و فراتر از محدودیت های قانونی به حداکثر از میزان خود می رسد.

شکل (۳): دولت شکننده و نقض قانون اساسی



منبع: (یافته های پژوهش)

۵-۲. کارکرد متعارض مجلس در دوره پهلوی اول

با شروع فرایند دولت سازی در رژیم پهلوی اول که بر دستگاه خشونت و ارتش استوار بود، نهاد سیاسی مجلس به عنوان یک نهاد غیرشخصی، خصلت برابرطلبانه و بی طرفی خود را از دست داد و دچار تعارض کارکردی گردید و به جای ایجاد توازن میان منافع شخصی و غیرشخصی به ابزاری برای تأیید و تضمین منافع شخصی حکومت رضاخان تبدیل شد.

از مهم ترین آسیب های دیکتاتوری رضاشاه، به حاشیه راندن و سپس توقف کامل دموکراسی و فرایند مردم سالاری در ایران بود. پیامدهای عملکرد رضاشاه سبب شد که نخبگان سیاسی، دموکرات ها و میهن پرستان در دوره چهارم و پنجم در اقلیت قرار بگیرند (دانش، ۱۳۹۵، ۱۰۹)؛ و نمایندگان موافق نیت سردار سپه اکثریت مجلس را تشکیل دهند (مختاری اصفهانی، ۱۳۹۴، ۷۳ — ۷۴). بدین صورت، اکثریت مجلس پنجم را سرسپردگان رضاخان تشکیل می دادند (سلامی، ۱۳۸۴، ۱۰). یحیی دولت آبادی در خصوص می نویسد: مجلس دیگر نهادی برای خدمت به منفعت غیرشخصی نبود، آزادی در انتخابات وجود نداشت و هر کس را شاه و دربار بخواهند، به مجلس راه می یابد و می نویسد: در آخرین مجلس (ششم)، در یک ملاقات خصوصی ضمن مذاکرات با شاه پهلوی (رضاشاه)، ایشان به من گفتند که نمایندگی مجلس شورای ملی دیگر به درد شما نمی خورد؛ چراکه شما هنوز مقید به قانون گرای هستید (دولت آبادی، ۱۳۷۱، ۴۰۱ — ۴۰۹). در تأیید این موضوع، محمد مصدق در یکی از نطق های خود در مجلس اظهار می دارد: یقین دارم که چه انتخابات مجلس آزادانه باشد یا آزادانه نباشد، اکثریتی از همین آقایان (طبقه محافظه کار طرفدار حکومت شخصی)، در نهایت به هر شکلی به مجلس راه می یابند (مکی، ۱۳۶۴، ۱۶۵ — ۱۷۵).

در مجلس دوره هفتم شورای ملی که آغاز ساخت جدید قدرت در تحولات سیاسی و اجتماعی ایران بود (عسکری، ۱۳۵۰، ۳). رژیم دیکتاتوری بر قوه مقننه استیلا یافت و شاه مخالفین رژیم را تدریجاً کنار گذاشت (پهلوان، ۱۳۸۴، ۲۳۶). از مجلس ملی هفتم تا سیزدهم ترکیب نمایندگان مجلس و نتیجه انتخابات را شاه تعیین می کرد (آبراهامیان، ۱۳۹۱، ۱۲۵ — ۱۲۶). به گونه ای که برای انتخابات مجلس، فهرستی از افراد دولتی تهیه می شد که کاملاً سرسپرده و مورد اعتماد و عنایت شخص شاه بودند و این فرایند تا پایان حکومت

قدرت نامشروع و ثبات سیاسی شکننده در دوره پهلوی اول - سعید حاجی ناصری (۳۸-۱۲) / ۲۵

رضاشاه (۱۳۲۰) ادامه یافت (فرهادنیا، ۱۳۸۷، ۵). بدین صورت، نتیجه انتخابات قطعی بود. نتیجه‌ای که مطابق دستورات رضاشاه انجام می‌گرفت و تا جایی که گاهی مواقع اهل محل تا به حال اسم نماینده خود را ننشیده و به هیچ وجه نمایندگان خود را نمی‌شناختند (دولت‌آبادی، ۱۳۷۱، ۴۰۴)؛ بنابراین، از دوره هفتم تا دوره سیزدهم، مجلس یکسره از وکلای مطیع و هوادار رضاشاه انباشت می‌شد (ملایی توانی، ۱۳۸۱، ۲۱۶-۲۲۵).

بدین ترتیب، از مجلس هفتم تا سیزدهم، قانون و مجلس نه تنها در خدمت جامعه نبود بلکه ابزاری برای توجیه و حفظ قدرت استبدادی رضاشاه بود (رستمی، ۱۳۷۸، ۳۰). از این دوران به بعد نهادهای برآمده از مشروطیت نیز در درون ساخت دولت مطلقه ادغام شدند و در مقابل قوه مجریه، دربار و ارتش به عنوان مراکز اصلی قدرت سیاسی پدیدار گردیدند (بشیریه، ۱۳۸۰، ۶۹). به گونه‌ای که وزنه سیاسی ارتش نسبت به نهادهای دموکراتیک مثل مجلس به مراتب بیشتر بود (سریع‌القلم، ۱۳۹۷، ۱۰۷-۱۰۸).

درواقع، وجود یک دیکتاتور نظامی در رأس هرم قدرت در کنار مجلس شورای ملی و قانون، تناقض آشکاری بود که ادامه حیات و جمع آن‌ها را در کنار هم محال می‌نمود (رستمی، ۱۳۷۸، ۲۸). بدین ترتیب، مجلس نه منبع و مصدر قانون‌گذاری و نظارت بر قوه مجریه، بلکه نهادی مطیع منویات شاه، ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به اقدام‌های او و مرکزی برای تصویب قوانینی بود که دولت برای پیشبرد سیاست‌ها و اقدامات خود، وجود آن را مثبت ارزیابی می‌کرد تا جایی که هیچ‌یک از نخست‌وزیران و وزرا از دوره‌های هفتم تا سیزدهم با استیضاح روبه‌رو نشدند و تا زمانی که مورد اعتماد شاه بودند بر سر کار باقی ماندند (سنائی، ۱۳۹۶، ۳۰۶).

در نتیجه مجلس به ابزار دست رژیم پهلوی تبدیل شد که نه از خود اراده‌ای داشت و نه می‌توانست بدون جلب نظر رضاخان طرحی را به تصویب برساند (ملایی توانی، ۱۳۸۱، ۲۰۷-۲۰۸). نمایندگان بیشتر صفت یک سرباز وفادار را برای خود متصور بودند که در پازل تعارض منافع میان منافع شخصی شاه و منافع غیرشخصی ملت، جانبدار منافع شخصی بودند. به نحوی که در سراسر دوره‌های مجلس ششم تا سیزدهم که حکومت مطلقه شخصی استقرار یافت، هیچ‌کدام از لویحی که از طرف دولت به مجلس فرستاد شد، رد نشدند. رأی اعتماد مجلس به این لویحی در اصل چیزی جز تمایل شخصی شاه نبود که به سمت قدرت نامشروع میل کرده بود.

شاه از سال ۱۳۰۵ به بعد هیچ نارضایتی و مخالفتی را بر نمی‌تابید و اغلب چهره‌های برجسته به سرعت از مجلس کنار گذاشته شدند (فوران، ۱۳۷۷، ۳۳۶). لذا تمایل رضاخان به شخصی کردن قدرت و تمرکز قدرت مانع از ورود افراد مستقل و رشد دموکراسی می‌شد (جمشیدیان و پروانه، ۱۳۹۰، ۴ - ۲۶). از سویی دیگر حکومت خود را عهده‌دار برقراری ثبات و امنیت جامعه می‌دانست و به خود حق می‌داد که همه‌لوازم و اسباب انجام این مسئولیت را در اختیار بگیرد و در این زمینه هیچ‌گونه محدودیتی را نمی‌پذیرفت (پیمان، ۱۳۹۳، ۱۸۴ - ۱۸۵). بدین ترتیب، اقدامات حکومت دیکتاتوری رضاشاه با ادعای برقراری ثبات سیاسی توجیه می‌شد.

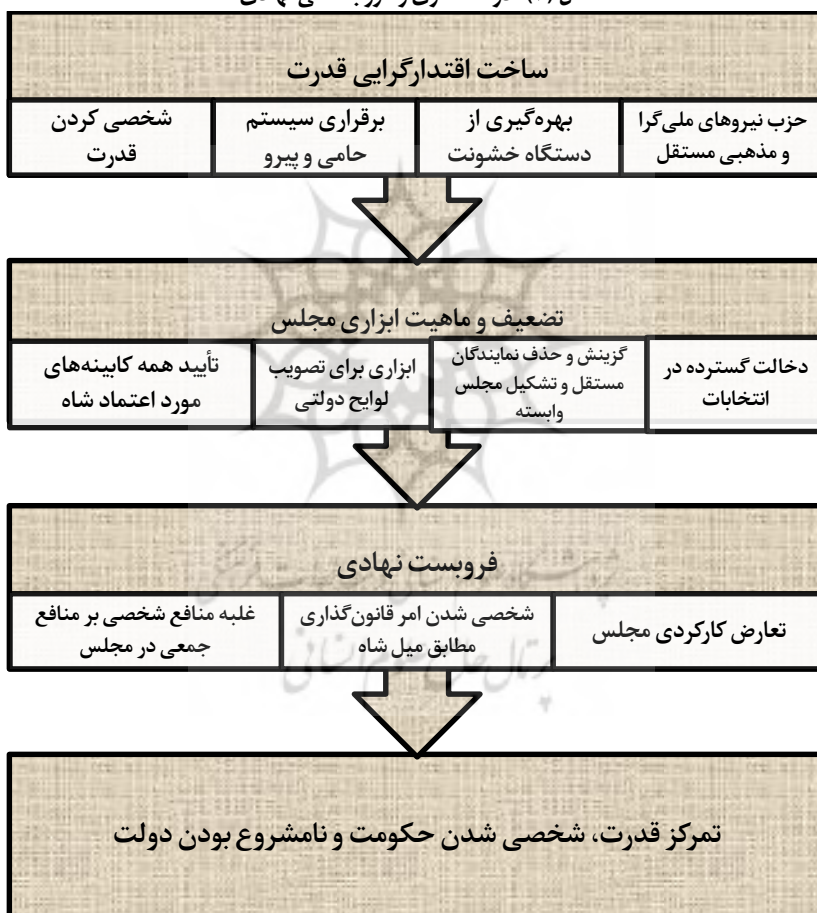
بر این مبنای ساخت جدید دولت در رژیم پهلوی اول، از نوع رژیم‌های غیر دموکراتیک به شمار می‌رود که نه تنها یکسره نهادهای دموکراتیک مانند قانون اساسی، مجلس و احزاب را از بین نبرد، بلکه در عمل آن‌ها را از محتوا تهی نموده و در یک تعارض کارکردی در خدمت نظام دیکتاتوری به کار بست (آبراهامیان، ۱۳۹۱، ۱۰۸ - ۱۰۹). از این زمان، فصل تازه‌ای در روند حیات پارلمانتاریسم ایرانی گشوده شد؛ دوره‌ای که کار ویژه اصلی مجلس، تصویب فوری و بی‌چون‌وچرای لوایح و قوانین موردنظر شاه و نهادینه کردن تصمیمات وی به‌عنوان ابزار نیرومند ایجاد موانع قانونی در راه آزادی‌های سیاسی بود (ملایی توانی، ۱۳۸۱، ۲۸۷). در این وضعیت، تعارض و ستیز بر سر مبانی مشروعیت بخش ثبات سیاسی، از نهادهای دموکراتیک به قدرت شخصی رضاشاه انتقال یافت و نظم سیاسی در درون خود با بحران مشروعیت مواجه بود و به جای ایجاد توازن، مدیریت و کنترل تعارض منافع و ارزش‌ها میان طبقات و گروه‌های مختلف، به انکار این تعارضات بنیادین و گاه سرکوب شدید آن‌ها اقدام می‌نمود.

در نتیجه، توازن میان منافع شخصی و منافع غیرشخصی به نفع دولت رضاشاه و در تضاد با منافع غیرشخصی مردم تغییر کرد. کوشش برای ساخت نظم سیاسی جدید با تهدید آزادی و دموکراسی توأم شد. در واقع، دولت جدید با نقض مبانی قانونی مشروعیت، دموکراسی خواهی را که از مهم‌ترین خواسته‌های جامعه پس از انقلاب مشروطه بود، نادیده گرفت. بار دیگر تناقض بنیادین میان اقتدار و آزادی به چالش اصلی حکومت در پهلوی اول تبدیل گشت. گرچه رضاشاه با اتکا به ارتش، فرایند دولت‌سازی را سرعت بخشید و تا حدودی توانست گام مهمی در استقرار ثبات سیاسی بردارد اما تکیه صرف بر قدرت شخصی و

قدرت نامشروع و ثبات سیاسی شکننده در دوره پهلوی اول - سعید حاجی ناصری (۳۸-۱۲) / ۲۷

دستگاه خشونت برای پیوند دولت سازی و ملت سازی کافی نبود و در سایه فقدان نهادهای سیاسی مشروع و کارآمد، دولت سازی و دموکراسی در تعارض و تناقض با یکدیگر قرار گرفتند. از این رو، دولت پهلوی از طرفی قوی بود؛ زیرا فضای سیاسی مناسب و ابزارهای نیرومند را برای دولت سازی داشت اما ضعیف بود؛ چون نتوانست ساخت جدید قدرت خود را با ارزش ها و منافع متعارض طبقات گوناگون منطبق سازد و به تبع آن از بازتولید مشروعیت سیاسی خود در قالب نهادهای دموکراتیک ناتوان شد.

شکل (۴): دولت سازی و فرو بستگی نهادی



منبع: (یافته های پژوهش)

۵-۳. احزاب سیاسی قربانی ساخت مطلقه قدرت در دوره پهلوی اول

پیدایش و تکوین احزاب سیاسی در ایران معاصر، سرنوشتی غم‌انگیز داشته است؛ زیرا هیچ‌گاه احزاب سیاسی فرصت آزادی برای تکامل سازمانی و فکری در هیچ برهه‌ای نیافتند (صارمی شهاب، ۱۳۷۸: ۵). در واقع احزاب سیاسی به بیشتر به‌عنوان نماد مشروعیت به کار گرفته می‌شدند تا به‌عنوان مجاری اعمال قدرت و نفوذ گروه‌های اجتماعی، بدین‌سان «ائتلاف سمبل‌ها» جای «ائتلاف نیروها» را در دولت مطلقه در حال گذار می‌گرفت (بشیریه، ۱۳۸۰، ۱۳۹). در نتیجه، احزاب سیاسی در ایران نه بر اساس منافع و اهداف درازمدت بلکه بر پایه اهداف کوتاه‌مدت و غالباً بر پایه نظر شخصی عمل می‌کردند (مختاری، ۱۳۹۴، ۷۷). فقدان برنامه، سازمان، خط‌مشی و به‌تبع آن عدم استقلال احزاب سیاسی در ایران سبب شد که رضاشاه از این احزاب در راستای به قدرت رسیدن خود استفاده نماید و پس از تحکیم و تثبیت قدرت خود آن‌ها را از قدرت کنار بزند. احزاب سیاسی در اوایل دهه ۱۳۰۰ از شکل‌گیری دولت مرکزی مقتدر حمایت کردند. احزاب اصلاح‌طلب، تجدد و سوسیالیست، فراکسیون‌های اصلی مجلس چهارم و پنجم با سیاست‌های اصلاحی و تمرکزگرایانه همراهی نمودند. در این میان اصلاح‌طلبان در مجلس چهارم و سوسیالیست‌ها در مجلس پنجم از رضاخان حمایت کردند، رهبران حزب تجدد در سال‌ها بعد نیز از رضاشاه و رژیم او جانبداری و ستون‌های آن را استوار ساختند (سنائی، ۱۳۹۶، ۳۰۸).

احزاب سوسیالیست، تجدد و منفردین با حمایت رضاشاه جناح اکثریت مجلس پنجم را در مقابل جناح اقلیت به رهبری مدرس تشکیل دادند و سرانجام راه را برای به قدرت رسیدن رضاشاه فراهم ساختند. در دوره مجلس ششم، تمام فراکسیون اقلیت که در دوره پنجم با تغییر سلطنت مخالفت نمودند از لیست انتخابات حذف شدند و تنها مدرس و هفت تن از کاندیداهای او در دوره ششم به مجلس راه یافتند؛ اما در دوره هفتم مجلس حتی همین وضعیت هم به پایان رسید و مجلس یکسره و یکدست از وکلای رضاشاهی انباشته شد (نوذری، ۱۳۸۰، ۱۶). بر این اساس، تلاش برای سلطه انحصاری بر منابع قدرت، باعث تحمل نکردن هرگونه فعالیت سیاسی سازمان‌یافته بود. ابتدا اصلاح‌طلبان از فعالیت

محروم شدند، آنگاه نوبت به سوسیالیست ها رسید. بدین ترتیب، احزاب سیاسی که وظیفه نمایندگی منافع غیرشخصی را بر عهده داشتند، برای پیگیری منافع شخصی خود در ائتلاف با رضاشاه جانب تغییر سلطنت را گرفتند و در نهایت خود قربانی منافع شخصی رضاشاه شدند و سرانجام پرونده آن‌ها به همراه دموکراسی و مشروطه خواهی به مدت ۱۵ سال بسته شد.

با تشدید تمرکزگرایی، نهادهای مدنی اهمیت و جایگاه خود را از دست دادند. حاکمیت فردمحور رضاشاه نهادمندی سیاسی را تا پایین‌ترین حد فروکاست و احزاب سیاسی را محکوم به فنا کرد. از آن پس دیگر نشانی از فعالیت تشکل‌های سیاسی در بیرون و درون مجلس دیده نمی‌شد و دوره فترت اجباری احزاب آغاز شد (ملایی توانی، ۱۳۸۱، ۲۲۹). بدین گونه ایرانیان پربارترین ارزش‌های خود را در دوران سلطنت رضاشاه از دست دادند و تحت نظارت پلیس سیاسی هرگونه گفت‌وگو در خصوص موضوعات سیاسی امری مخاطره‌آمیز بود (دانش، ۱۳۹۵، ۱۱۰). هاس می‌گوید که نگاه رضاشاه به اتباع کشور خود، نگاهی صرفاً ابزاری برای دستیابی به اهداف شخصی است و این جنبه غیرانسانی و زندگی مطلقاً محصور در انزوای سیاسی مردم ایران، حاصل اعمال استبدادی رضاشاه بود (Hass, 1946: 147).

رضاشاه به نمایندگان می‌گفت: «تصور نکنید که شما حزب ندارید. من حزب هستم. کار حزب را من و فراکسیون‌ها انجام می‌دهیم». در اظهارنظری دیگر می‌گوید: «حالا که ولیعهد از خارج مراجعت کرده‌اند ما دو نفر شدیم و دیگر من تنها نیستم و ما کار حزب را انجام می‌دهیم» (میرزا صالح، ۱۳۷۲، ۳۱۲ — ۳۹۵). بدین وسیله، تمرکز قدرت در دست حکومت هیچ‌گونه مجالی برای رقابت و مشارکت سیاسی باقی نمی‌گذاشت. از این جهت دولت رضاشاه از حیث رابطه با طبقات و نیروهای اجتماعی «دولت ضعیفی» بود. این حکم را می‌توان به کل ساخت دولت مطلقه در ایران تعمیم داد (بشیریه، ۱۳۸۰، ۷۵)؛ بنابراین، قدرت مستقل و خودکامه و بلامنازعی که یک فرمانروای شخصی از آن برخوردار است به وی این امکان را می‌دهد که در مقایسه با یک حکومت غیرشخصی، تعصبات و توهّمات ایدئولوژیکی خود را با سهولت بیشتری انجام دهد (بروکر، ۱۳۸۴، ۲۴۴). کریم سنجابی در مورد ماهیت خشن رژیم پهلوی در خاطرات خود می‌نویسد: «هیچ کس جرأت نداشت

حقایق خلاف نظرات او را به زبان آورد چه برسد که در مقابل وی ایستادگی کند. او تمام احزاب را از بین برد و مشروطیت ایران را تعطیل و آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات را زایل نمود» (سنجابی، ۱۳۶۸، ۴۴-۴۵).

بنابراین، به موازات از میان برداشتن استقلال مجلس و قوه مجریه، سرکوب نهادهای مستقل چون روزنامه‌ها، اتحادیه‌های کارگری و احزاب شدت گرفت (سنائی، ۱۳۹۶، ۳۰۹). رضاشاه احزاب را نه عامل وفاق و همگرایی، بلکه ابزار ازهم‌گسیختگی و تفرقه در جامعه می‌دانست. از این رو، در دوره زمامداری خود، اجازه تأسیس حزب و احزاب را نداد و اگر زمینه‌ای در این امر نیز وجود داشت، سرکوب و منکوب می‌کرد (فولادزاده، ۱۳۶۹، ۲۶۷). رضاشاه حتی دو حزب دولتی به نام «ایران نو» به ابتکار تیمورتاش و حزب «ضد اجنبی» به ریاست چراغعلی خان را تحمل نکرد و دستور به برچیدن کلیه آثار این دو حزب را صادر کرد (ملایی توانی، ۱۳۸۱، ۲۳۰-۲۳۱). تیمورتاش در این خصوص می‌نویسد: میدان خیال وسیع است و شاه ظنین خیال می‌کند که بقای حزب «ایران نو» که من پایه‌گذار آن بودم، ممکن است هسته و قدرت داشته باشد و به حمایت از من برخیزد، از ترس چنین روزی آن را منحل ساخت (شیخ‌الاسلامی، ۱۳۷۹، ۴۱-۴۳). لذا ایرانیان خود را در برابر یک انتخاب فاویستی میان ثبات سیاسی و دموکراسی می‌دیدند. هدفی که نه به نفع ایران بود و نه به نفع رژیم پهلوی. رضاشاه به جای چارچوبی نهادی با هدف پیوند متوازن میان آرمان‌های ثبات، توسعه و دموکراسی، ایرانیان را مجبور کرد که میان ثبات سیاسی و دموکراسی یکی را انتخاب کنند. تأثیر این دوره بر سیاست ایران، از سرگیری مجادله درباره دموکراسی پس از سقوط پهلوی بود (قصیری و نصر، ۱۴۰۰، ۸۷-۸۸).

بر این اساس، پارادوکس ثبات سیاسی و دموکراسی سیاسی از تعارضی نشأت می‌گیرد که یک طرف آن را میل شاه به شخصی کردن قدرت و طرف دیگر آن را میل نهادهای سیاسی به پراکندگی قدرت، در پازل منازعه آمیز میان منافع شخصی و منافع غیرشخصی شکل می‌دهند. به گونه‌ای که ساخت قدرت در رژیم پهلوی اول مبتنی بر فردگرایی و مطلقه شخصی است و شاه به طور انحصاری همه منابع قدرت را از طریق گسترش دستگاه خشونت و ارتش تحت کنترل خود درآورده است و سایر گروه‌ها و نیروهای سیاسی از پیگیری منافع و حقوق مشروع

قدرت نامشروع و ثبات سیاسی شکننده در دوره پهلوی اول - سعید حاجی ناصری (۳۸-۱۲) / ۳۱

خود عاجز و ناتوانند. از این رو، ثبات سیاسی رژیم مبتنی بر ارتش و دستگاه خشونت است و به تبع آن مبانی مشروعیت رژیم دچار نقصان است. در این وضعیت، شاه از هر حرکت جمعی و حزبی هراسان و این گونه حرکت‌ها و جنبش‌ها را تهدیدی مستقیم علیه منافع و قدرت شخصی خود می‌پنداشت و به شدت آن‌ها را سرکوب می‌کرد.

۴-۵. تعارض منافع رضاشاه با نهاد مذهب

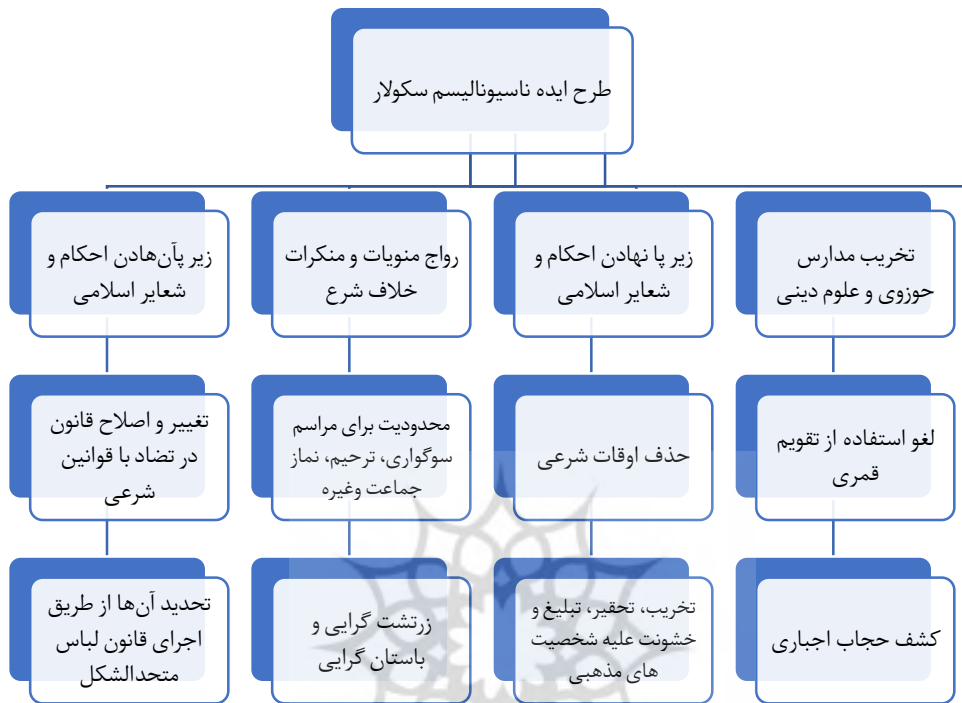
رضاخان در ابتدا میان علما نیز حامیانی برای برنامه خود به دست آورد (قصیری و نصر، ۱۴۰۰، ۸۰-۸۵). یحیی دولت‌آبادی در این خصوص می‌نویسد: «سردار سپه قیافه خود را برای رسیدن به مقصود به اندازه‌ای نسبت به همه، مخصوصاً نسبت به روحانی و روحانی نمایان و اشخاص متنفذ در جامعه تغییر داده با همه مهربانی می‌کند که انسان تصور می‌نماید او عوض شده باشد (دولت‌آبادی، ۱۳۷۱، ۳۶۴). اعمال و رفتار عوام‌فریبانه و تظاهر به دین و مذهب نشان از آگاهی رضاشاه به نقش کارساز مذهب در جامعه ایرانی داشت و در نظر روحانیون و رهبران مذهبی بسیار مؤثر افتاد (قاضی، ۱۳۷۲، ۳۲-۳۳). بدین ترتیب، رضاشاه برای رسیدن به سلطنت توانست با تظاهر به دین‌داری نظر مساعد بسیاری از مقامات مذهبی، روحانیون و جامعه مذهبی ایران را جلب نماید (به نقل از مکی، امینی، ۱۳۸۲، ۷۶-۷۷).

در حکومت‌هایی که اقتدار و مشروعیت خود را به وسیله سنت‌ها که شامل مذهب نیز می‌شود، توجیه می‌کنند، همواره احتمال تنش میان حکومت و دین بوده است و بنابراین، هرگاه از حدود آن‌ها خارج شوند، احتمال ضعف مشروعیت و اعتراض پدید می‌آمده است. رابطه دین و دولت در ایران قبل از قرن بیستم نیز در همین حدود نوسان داشت (بشیریه، ۱۳۸۰، ۱۴۵). در دوره پهلوی اول نیز با توجه به ساخت مطلقه قدرت که اصلی‌ترین تکیه‌گاه نهادی آن ارتش و دستگاه خشونت بوده است، میان دین و مذهب به عنوان یک ارزش عمومی و تعارض آن با تمایل شاه به شخصی کردن و متمرکز کردن قدرت دور از انتظار نبود. به گونه‌ای که تعارض منافع و ارزش‌ها به مجادله‌ای میان روحانیون و رژیم جدید تبدیل شده بود. بدین ترتیب، رضاشاه برای تمرکز قدرت و پیشبرد اهدافی که در سر می‌پروراند، به نحوی

روزافزون به رویکردهای خشن متوسل می‌شد. از اختیارات اعیان و اشراف کاست و سلطنت را از مذهب و علما دور ساخت (قصیری و نصر، ۱۴۰۰، ۸۰—۸۵). هدف بالاتر رژیم آن بود که خاصیت اجتماعی مذهب را از بین ببرد (بصیرت‌منش، ۱۳۷۶، ۱۶۶). رویارویی رضاشاه با قشر روحانیت، زمانی جدی‌تر شد که او تصمیم گرفت اصلاحات سیاسی-اجتماعی و فرهنگی مدرن خود را عملی سازد. ابتدا خود را از وجود منتقدان محبوبی چون شهید مدرس خلاص نمود. در عدلیه به کمک علی‌اکبر داور، طرح سکولاریزاسیون حقوق و قانون کشوری را به موقع اجرا گذارد و پس از نخست‌وزیری مجدد فروغی، هجمه همه‌جانبه‌ای را علیه مظاهر دینی در قالب تغییر لباس و کشف حجاب، ایجاد محدودیت در برگزاری مراسم‌های مذهبی و... آغاز نمود (آصف، ۱۳۸۴، ۲۳۶). بدین وسیله، رضاشاه ضربه سهمناکی به هویت ملی، فرهنگی و دینی جامعه اسلامی وارد ساخت (امینی، ۱۳۸۲، ۹۴). جایگزینی قوانین غربی به جای قوانین مذهبی و تحدید تدریجی مرجعیت مذهبی در مورد مسائلی نظیر ازدواج و طلاق، تهدید بالقوه‌ای برای آیین تشیع به عنوان یک نیروی مسلط اجتماعی به شمار می‌رفت. این تهدید با فراخوانی طلبه علوم دینی برای خدمت سربازی و درآوردن تعلیم و تربیت عمومی از نظارت روحانیون ایاق شد (جوزف، ۱۳۵۹، ۹۴).

پیتر آوری در خصوص وضعیت علما می‌نویسد: «از سال ۱۳۱۵ روحانیون به اندازه‌ای تضعیف شدن بودند که آماده پذیرش اصلاحات رضاشاه گردیدند. برخی از آن‌ها عبا و عمامه خود را به کناری نهادند و با پوشیدن کت و شلوار به صورت صاحبان محافل رسمی درآمدند تا بدین ترتیب، دچار افلاس مالی نشوند» (پیتر آوری، ۱۳۳۲، ۸۸). در مجموع سیاست‌های رژیم بر غیرسیاسی شدن روحانیون افزود (بصیرت‌منش، ۱۳۷۶، ۵۲۵). نتیجه طبیعی حاکمیت سکولاریزم، سلب نفوذ و اختیارات روحانیون بود (بصیرت‌منش، ۱۳۷۶، ۱۲۸). لذا روحانیون نفوذ و قدرت خود را نه تنها در عرصه سیاست بلکه در امور حقوقی، اقتصادی و اجتماعی در دوره پهلوی اول از دست دادند (آبراهامیان، ۱۳۹۱، ۱۲۸).

شکل ۵: اقدامات رضاشاه در تعارض با ارزش‌های مذهبی جامعه ایرانی



(منبع: یافته‌های پژوهش)

نتیجه‌گیری

دولت اقتدارگرای پهلوی اول، بازی سیاست را در چهارچوب تعارض منافع و ارزش‌ها ادامه داد. به‌گونه‌ای که با تشدید دستگاه خشونت به دنبال شخصی کردن قدرت و اعمال یک‌جانبه و خشن حاکمیت بود تا جایی که نهادهای دموکراتیک به عنوان نماد حاکمیت عمومی نقشی در اتخاذ تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌ها نداشتند. از این رو، ثبات سیاسی با هزینه کنار گذاشتن مردم از صحنه سیاست با حذف نهادهای دموکراتیک برقرار شد. چنین ثبات سیاسی مطابق با نظریه تعارض منافع تامس نیگل، نامشروع و شکننده است. بدین وسیله، ظهور دولت اقتدارگرای پهلوی اول با ماهیت شکنندگی آن، هم نتیجه تعارض منافع میان منافع شخصی (تمایل شاه برای شخصی کردن قدرت) و منافع غیرشخصی (نهادهای سیاسی بی طرف و قانونی) و هم تشدیدکننده تعارض منافع موردنظر تامس نیگل است.

بدین ترتیب، یکی از شیوه‌های حذف اختلاف، بی اثر کردن موانع قانونی آن است؛ به نحوی که اصحاب قدرت با توسل به قوه قهریه و ابزار سرکوب، تعارض منافع و ارزش‌ها را به زور سرکوب می‌کند و سپس مدعی آن است که اختلاف و تضادی میان منافع دولت و مردم وجود ندارد. از این رو، امر سیاسی در دوره رضاشاه، از پشتوانه حقوقی و قانونی برخوردار نبوده است و از رهگذر ابهام و خلأ قانونی و حقوقی، تمایل دولت به سمت قدرت نامشروع و به تبع آن منجر به دولت‌سازی شخصی علیه دموکراسی قانونی شد. در این وضعیت، تعارض و ستیز بر سر مبانی مشروعیت بخش ثبات سیاسی از نهادهای دموکراتیک به قدرت شخصی رضاشاه انتقال یافت.

در چنین رژیم، اراده مطلق شاه بر همه شئون سیاسی حاکم است و دولت‌سازی نه از طریق نهادهای سیاسی مشروع بلکه از طریق اراده حاکم و گسترش دستگاه خشونت برقرار می‌شود؛ دولت‌سازی که چون مشروع نیست، شکننده است؛ بنابراین با تبدیل نهادهای قانونی به ابزار صرف حکومت شخصی، استقلال آن‌ها از بین می‌رود و سلطه شخصی به صورت نامحدود به بهانه حفظ ثبات سیاسی و امنیت عمومی حاکم می‌شود. در نتیجه، توازن میان منافع شخصی و منافع غیرشخصی به نفع دولت رضاشاه و در تضاد با منافع غیرشخصی مردم تغییر کرد و کوشش برای ساخت نظم سیاسی جدید با تهدید آزادی و دموکراسی توأم شد. در واقع، دولت جدید با نقض مبانی قانونی مشروعیت، مشروطه خواهی و دموکراسی خواهی را که از مهم‌ترین خواسته‌های جامعه پس از انقلاب مشروطه بود، نادیده گرفت. بار دیگر تناقض بنیادین میان اقتدار و آزادی به چالش اصلی حکومت در پهلوی اول تبدیل گشت.

در این وضعیت، نظام سیاسی از حفظ و بازتولید ارزش‌ها، حقوق، منافع، احساسات و ارزش‌های جمعی ناتوان و به تبع آن پایگاه اجتماعی و مشروعیت قانونی خود را از دست داده بود. فقدان مشروعیت در نظام پهلوی اول از ناتوانی رژیم در انطباق و سازواری ثبات سیاسی جدید با دموکراسی سیاسی نشأت می‌گرفت. چنین شرایطی به نوبه خود ضرورت بازسازی سازوکارهای حکومتی و دگرگونی سیاسی را پیش می‌کشد. به همین سبب، پس از سقوط رژیم رضاشاه به دست عامل خارجی، مردم با خرسندی درصدد تعریف نظم سیاسی

قدرت نامشروع و ثبات سیاسی شکننده در دوره پهلوی اول - سعید حاجی ناصری (۳۸-۱۲) / ۳۵

جدیدی بودند که خواسته‌های دموکراتیک آن‌ها را به حساب آورد. چنین رژیم‌هایی که از فقدان مشروعیت رنج می‌برند زمانی که بقای رژیم آن‌ها با تهدید و خطر مواجه می‌شود، نه تنها نخواهند توانست خطر خارجی را قاطعانه دفع نمایند بلکه نظم سیاسی داخلی آنان از هم خواهد پاشید. رژیم پهلوی اول در سال ۱۳۲۰ زمانی که با تهدید خارجی مواجه شد به چنین عارضه‌ای دچار گردید.

کتابنامه

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۹۱). ایران بین دو انقلاب؛ از مشروطه تا انقلاب اسلامی، ترجمه محسن مدیر شانه‌چی، تهران، مرکز.
- آصف، محمدحسن (۱۳۸۴). مبانی ایدئولوژیکی حکومت در دوران پهلوی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- امینی، داوود (۱۳۸۲). چالش‌های روحانیت با رضاشاه، تهران، نشر سپاس.
- بروک، لوتار و دیگران (۱۳۹۴). دولت‌های شکننده: جامعه‌شناسی جنگ و منازعه در دنیای مدرن، ترجمه احمد رشیدی، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- بروکر، پل (۱۳۸۴). رژیم‌های غیر دموکراتیک، ترجمه علیرضا سمیعی اصفهانی، تهران، نشر کویر.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۰). موانع توسعه سیاسی در ایران، تهران، نشر گام نو.
- بصیرت‌منش، حمید (۱۳۷۶). علما و رژیم رضا شاه: نظری بر عملکرد سیاسی - فرهنگی روحانیون در سالهای ۱۳۰۵ - ۱۳۲۰ ش، تهران، نشر عروج.
- پیتر آوری (۱۳۳۲). تاریخ معاصر ایران، تهران، انتشارات صدی.
- پهلوان، کیوان (۱۳۸۴). رضاشاه و دیدگاه‌هایش، تهران، انتشارات خاورزمین.
- پیمان، حبیب‌الله (۱۳۹۳). عوامل تکوین و بازتولید استبداد در ایران، تهران، انتشارات قلم.
- جعفری ندوشتن، علی اکبر و زارعی محمودآبادی، حسن (۱۳۸۲). تجدیدنظرهای چندگانه در قانون اساسی مشروطه، تهران، انتشارات انقلاب اسلامی.
- جمشیدیان، سجاد و پروانه، نادر (۱۳۹۰). «بررسی عملکرد نیروهای مخالف رضاشاه در مجلس ششم شورای ملی»، اسناد بهارستان، س ۱، ش ۱۱، ص ۴۷ - ۷۰.
- جوزف، ام. آبتون (۱۳۵۹). نگرشی بر تاریخ ایران نوین، ترجمه یعقوب آژند، تهران، نشر نیلوفر.

دانش، یوسف (۱۳۹۵). مبارزات دموکراتیک ایران پیش از انقلاب ۱۳۵۷، ترجمه بهروز اهدائی، تهران، اطلاعات.

دولت‌آبادی، یحیی (۱۳۷۱). حیات یحیی، تهران، انتشارات عطار و فردوس.

رستمی، فرهاد (۱۳۷۸). پهلوی‌ها به روایت اسناد، تهران، چاپ و نشر نظر.

رنجبر، مقصود (۱۳۸۳). «امنیت رضاخانی»، زمانه، س ۳، ش ۲۴، ص ۱ - ۲۰.

سربع‌القلم، محمود (۱۳۷۸). «توسعه سیاسی و ثبات سیاسی»، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، س ۱۴، ش ۱۴۵ - ۱۴۶، ص ۴ - ۱۱.

_____ (۱۳۹۷). اقتدارگرایی ایرانی در عهد پهلوی، تهران، نشر گاندی.

سلامی، غلامرضا (۱۳۸۴). اسنادی از انتخابات مجلس پنجم در دوره رضاشاه، تهران، سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.

سنائی، وحید (۱۳۹۶). دولت مطلقه، نظامیان و سیاست در ایران، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.

سنجایی، کریم (۱۳۶۸). امید و ناامیدی‌ها، لندن، جبهه ملیون ایران.

شیخ‌الاسلامی، جواد (۱۳۷۹). صعود و سقوط تیمورتاش، تهران، نشر توس.

صارمی شهاب، اصغر (۱۳۷۸). احزاب دولتی و نقش آن‌ها در تاریخ معاصر ایران، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

عسکری رانکوهی، عظیم (۱۳۵۰). «مجلس دوره هفتم شورای ملی»، وحید، س ۱، ش ۸۸، ص ۱۳۰ - ۱۳۲.

فراستخواه، مقصود (۱۳۸۰). «دو قرن چالش توسعه و دموکراسی در ایران»، نشریه اطلاعات سیاسی، س ۱۶، شماره ۱۷۱، ص ۷۲ - ۸۱.

فرهادنیا، ناهید (۱۳۸۷). «مجلس شورای ملی دوره ششم»، بهارستان، س ۳، ش ۸۲، ص ۳۹۲ - ۳۹۹.

فلاح زاده، حسین (۱۳۹۱). رضاخان و توسعه ایران، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

فوران، جان (۱۳۷۷). مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی، ترجمه احمد تدین، تهران، خدمات فرهنگی رسا.

فولادزاده، عبدالأمیر (۱۳۶۹). شاهنشاهی پهلوی در ایران، قم، کانون نشر اندیشه اسلامی.

قاضی، نعمت‌الله (۱۳۷۲). علل سقوط حکومت رضاشاه، تهران، نشر آثار.

قدرت نامشروع و ثبات سیاسی شکننده در دوره پهلوی اول - سعید حاجی ناصری (۳۸-۱۲) / ۳۷

- قیصری، علی و نصر، ولی (۱۴۰۱). دموکراسی در ایران، تهران، فرهنگ جاوید.
- کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۷۹). دولت و جامعه در ایران، ترجمه حسن افشار، تهران، نشر مرکز.
- کاتوزیان، همایون (۱۳۷۱). مصدق و نبرد قدرت، مترجم، احمد تدین، تهران، رسا.
- کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۷۲). «دموکراسی، دیکتاتوری، مسئولیت ملت»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۸، ش ۶۷، ص ۴-۷.
- کاتوزیان، محمدعلی و احمدی حمید (۱۳۸۳). «مشروعیت سیاسی و پایگاه اجتماعی رضا شاه»، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، س ۱۸، ش ۲۰۳ و ۲۰۴، ص ۹۶-۱۱۳.
- کریسبرگ، لوئیس و دایتون نا، بروس دبلیو (۱۳۹۷). از خشونت تا دموکراسی، ترجمه عسگر قهرمان پور، تهران، نشر جوینده.
- مختاری اصفهانی، رضا (۱۳۹۴). پهلوی اول، از کودتا تا سقوط، تهران، انتشارات پارسه.
- معظمی، عبدالعلی (۱۳۹۵). خودکامگی و خودکامگان در تاریخ، تهران، نشر علم.
- مکی، حسین (۱۳۶۴). محمد مصدق و نطق های تاریخی او در دوره پنجم و ششم تقنینیه، تهران، انتشارات جاویدان.
- ملایی توانی، علیرضا (۱۳۸۱). مجلس شورای ملی و تحکیم دیکتاتوری، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- میرزا صالح، غلامحسین (۱۳۷۲). رضاشاه؛ خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی، تهران، طرح نو.
- نوذری، عزت الله (۱۳۸۰). تاریخ احزاب سیاسی در ایران، شیراز، نشر نوید شیراز.
- نوروزی، نور محمد و دیگران (۱۳۸۲). چالش مشروعیت و بازسازی نظم سیاسی در خاورمیانه، تهران، موسسه مطالعات اندیشه سازان نور.
- نوزانی، بهرام (۱۳۸۳). «دشمن پهلوی / گروه ها و جریان های اصلی مخالف در دوره حکومت پهلوی»، مجله زمانه، س ۳، ش ۲۱، ص ۵۳-۶۱.
- نیگل، تامس (۱۳۹۹). جانبداری و برابری، ترجمه جواد حیدری، تهران، نشر فرهنگ نشر نو.
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۰). سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر علم.
- یاور، مجتبی (۱۳۹۴). «نوستالژیا؛ مشروعیت و ضد مشروعیت در دولت پهلوی»، فصلنامه دولت پژوهشی، س ۱، ش ۴، ص ۸۱-۱۱۸.

British (1935), "Report on Situation in Iran", F.O.371/Persia, 34 _18992.

British (1941), "The Situation in Persia Iran", F.O .371/Persia,34 _ 27149.

Brock, Lothar and Others (2012), Fragile States: War and Conflict in the Modern World, Publisher Polity Press.

Brooker, Paul (2014), Non-democratic regimes: theory, government and politics, New York: St. Martin's Press.

Hass, w. s (1946), Iran, New York: Columbia University Press.

Nagel, Thomas (1995), Equality and Partiality, Oxford University Press.

